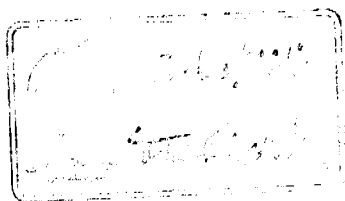


# آینده

سال هفتم . شماره‌های اول و دوم . فروردین و اردیبهشت ۱۳۶۰

ایرج افشار



## مردی از تبار صلحاء : اللهیار صالح

گراف نیست اگر بنویسم که پنجاه سال با چهرهٔ محبوب صالح انس داشتم ، یعنی از روزهایی که چشم کودک در میان افراد آمدو شد کننده به خانه پدریش ، یکی را از دیگری باز می شناسد . ما در میان دوستان پدری ، صالح را بعلت مهربانی و دلجوئی که بیش از دیگران به ما می کرد عزیزتر می داشتیم . جزین من و برادرم ، نادر ، با منوچهر و بریچهر و فریدون ( فرزندان اللهیار خان ) کم و بیش درس و سالی نزدیک به هم و همبازی بودیم و این اتصال رشته الفت را استوارتر می کرد . هر وقت پدرمان به خانه یکی از (( صلحاء )) \* ( ابوالفتح خان ، اللهیارخان ، علی پاشاخان ) می رفت من و نادر ، خوشحال می شدیم . صلحاء ورزش دوست و دوستدار شکار بودند و وقتی با پدرم می نشستند و صحبت گردش و شکار می کردند ما لذت می بردیم . بچه ها حکایتهای مربوط به گردش و شکار را از زمرهٔ پهلوانیها و دلاوریها می دانند ، هر سه خوش قامت و خوش پوش بودند . متین و باحشمت

■ - "صلحاء" عنوانی بود که حلقهٔ دوستان محشور به هم به برادران صالح خطاب می کرد . برادران صالح هشت نفر بودند (عباسعلی ، ابوالفتح ، سلیمان ( شریف الملک ) ، اللهیار ، علی پاشا ، دکتر جهانشاه ، یارمحمد ، نادر) که شش نفر اول در سالهای بعد از ۱۳۰۰ میان دوستان خود به خطاب "صلحاء" شهرت گرفته بودند . پدر آنها میرزا حسن خان بمصر الممالک قسمتی از دوران وظایف دولتی و دیوانی را در امور مربوط به اقبال الدوله کاشی (غفاری) گذرانید . مدتی هم مسوول دیوانی ساختن جاده کالسکه رو راه هراز به آمل بود .

راه می‌رفتند. سالهایی که ابوالفتح خان در امامزاده قاسم زندگی می‌کرد چندسگ شکاری وتازی داشت که وسیله خوبی برای سرگرمی ما بود. گاهی مهرآوران و ارسلان خلعت‌بری هم آنجا بودند. درخانه علی پاشا خان، کارگاه ساده عکاسی بار محمدخان موجب آن بود که هفت هشت بچه مشغول شوند. دکتر جهان‌شاه خان را هم که بعدها از سفر آمریکا به ایران آمد و با ما همسایه شد در خانه برادرانش می‌دیدیم. با بچه‌ها گرم و مهربان بود و رفتارش آزاده وار.

صالح همیشه پاس صحبت عهد قدیم را می‌داشت. هیچگاه ندیدم با دوستانی که پنج‌جاه شصت سال با آنها بود ولو آنکه در تفکراتشان افتراقهایی باشد مجادله کند. حد هر چیز و هر مرحله را مراعات می‌کرد. انسانی بودن را برتر از خوشامد‌های این و آن می‌دانست. اصولاً "در مواقعی که عقیده طرف را نمی‌پسندید آرام می‌ماند. مردی بود کم سخن. بیشتر می‌شنید. کم گویی او از باب احتیاط و اقتضای زمانه نبود. سعی می‌کرد که پس از استماع سخنی که آن را موافق ندیده است در آن گفته تامل کند. آرامی صالح نوعی از متانت بود. همانطور که با وقار راه می‌رفت در گفتار هم سعیش بر آن بود که بی‌پوده نکوبد و خلاف اخلاق صحبت نکند. ناسزا از اوشنیده نمی‌شد، تندو بر آشفته نمی‌شد. اگر خاموش و آرام بود بی‌تأثر نبود. در اندرون خود غوغایی داشت. به اصطلاح معروف خودش را می‌خورد. مزیتش در آن بود که نمی‌خواست فکر خود را به دیگری تحمیل کند. همیشه درین سی و چند سال اخیر توصیه‌اش به من این بود که از برخورد با سیاست‌کناره‌کن می‌گفت مملکت ایران با فرهنگ ایرانی می‌ماند. پس سیاست باید وسیله ماندگاری آن باشد. پس هر که بتواند به خدمات فرهنگی بپردازد نباید به این‌وادی درآید. این خصوصیت مهم را داشت که دنبال مرید سیاسی نمی‌گشت. من ندیدم کسی را به مسلک خود بکشاند.

سالهای دراز بود که خانه‌اش بروی همگان باز بود، مخصوصاً پس از بازگشت از آمریکا و مفضوب بودن. می‌گفت من نمیتوانم در را بر روی مردم ببندم. هر کس می‌داند که از آمدن پیش من ناراحتش می‌کنند خودش نباید. مواقعی که هوای سیاست را ابر خشونت‌فرامی‌گرفت فقط دوستان قدیم و آشنایان نزدیکش بودند که می‌آمدند و می‌نشستند و سخنی مینشان می‌رفت. در این اوقات از طالبان سیاست و جماعت گرم‌کنان حوادث خبری نبود. صالح بذات خویش از آمدو شد با مردمی که گزندرسان به جامعه بودند و آنهایی که در زندگی و خدمات اداری "رو راست" نبودند گریزان بود.

از خصائص ممتاز صالح داشتن نظم در هرکاری، و الزام خود به رعایت ترتیب در زندگی بود. هر روز با مدام پگاه تا آن روز که توانائی داشت یک ساعت راه می‌رفت. این اواخر کمتر و دیرتر به راه می‌افتاد. محمد تقی دانش‌پژوه گفت همین هفت هشت روز قبل از وفاتش بود که او را نزدیک دانشکده پزشکی (در دانشگاه تهران) دیدم که از گردش با مدامی باز می‌گشت. از ساعتی که برای پذیرایی دوستان می‌نشست تکه کاغذی در کنار دست داشت. نام هر کس را که می‌آمد بر آن کاغذ یادداشت می‌کرد. اگر آن شخص را اول بار بود که می‌دید نام و سمت و مشخصات لازم دیگر از قبیل نشانی و شماره تلفن او را می‌گرفت و بر روی برگه‌ای کوچک می‌نوشت و آن ورقه را به اطاق خواب

و کار خود می برد و در برگه دانی که از نام تمام دوستان و آشنایان و دیدار کنندگان تهیه دیده بود می گذاشت و بر روی آن ورقه تاریخ نخستین ملاقات را می نوشت. من هر وقت شماره تلفنی را کم می کردم با نداشتم و می دانستم ایشان دارد و سوال می کردم بلافاصله به برگه دان مراجعه می کردم می گفت. این نمونه ای است از نظمی که برای خود پیش آورده بود. در نامه نویسی، یعنی جواب دادن به نامه افراد بسیار مفید بود. نامه ای را بی جواب نمی گذاشت. شاید مقداری از این نظم و ترتیب را از دوره مدرسه البرز فرا گرفته بود.

صالح صاحب نیرویی عجیب در تحمل شداخت زندگی بود. این تحمل عسار فانه قدرت بزرگی به او بخشیده بود که اغلب می توانست دوستان نا راضی از زندگی و برآشفته از مشکلات را آرام کند و نیرو بخشد. در سی سال اخیر، هر موقع برای عرضه کردن دشواریهایی که زندگی مرا در تنگنا می انداخت به او رو آوردم روحا "گره گشا بود. سخنانش که لطیف و مقنع و پدرانانه بود مرا از خستگیها و ماندگیها می رها کند. حکمت نخوانده بود و از وارد شدن به مقولات پیچیده فلسفی پرهیز داشت. اما تجربه بردن از روزهای سخت خویش و بهیشتی که درو بود توان آن را یافته بود که معضلات زندگی نوع مرا به مدد جوهر تعقل و انسانیت خود در هم بشکند. اغلب مثنوی مولانا، دیوان حافظ، و کلیات سعدی می خواند.

خود قدرت والای تحمل پذیری را از چند حادثه اندوخته بود. خیال می کنم خودکشی داور در ۱۳۱۵ برای او نخستین امتحان بود و قطعا "حادثه گرانی بود که او را بشورانیده بود. مخصوصا" که خود می گفت صبحی بود که به عادت مرسوم پیاده به جانب وزارت مالیه می رفتم. هنوز داخل خیابان قوام السلطنه نشده بودم که شوfer داور آشفته حال اتومبیل را متوقف کرد و گفت آقای صالح حال آقای وزیر خوب نیست، بیائید برویم آنجا. وقتی رسیدم که دکتر یوسف میر بر بالین داور بود و مشغول بیرون آوردن خرده های تریاک از زیر زبان او بود. دست بر پیشانی اش گذاشتم، بکلی سرد شده بود.

صالح زندگی اجتماعی و اداری خود را با داور آغاز کرد و در تمام دورانی که در مالیه باداور کار می کرد دست راست او بود. صالح در عدلیه محترم و معزز بود. در هر منصبی که کار کرده بود با درستی و راستی و قدرت و خوشنامی خدمت کرده بود. پس مورد محبت و علاقه شدید داور مقتدر بود. موجب شد که چون داور از وزارت عدلیه به وزارت مالیه آمد صالح را با خویش از آنجا به اینجا آورد. پس خودکشی سیاسی داور برای صالح ضربه ای سخت بود. ممکن بود شاه وقت، خانمان یاران و همکاران نزدیک داور را زیر و زبر کند. جزین، مرگ آن کسی که چندین سال به هنگام حضر و سفر با هم کار کرده اند و میانشان هم آوازیها بوده است ناگوار و شکننده بنیان آدمی است.

از پس آن، وفات دو فرزندش منوچهر و پریچهر که در سنین آغاز جوانی اتفاق افتاد و فاصله زیادی هم میان آن دو مصیبت خرد کننده نبود صالح را با حادثه های تازه ای از حقیقت هستی روبرو کرد. آنقدر که بیادم است در موقع مرگ منوچهر دور از وطن بود و به ماء موریت رفته بود. چون باز گشت برای آنکه مهین بانو، همسر گرامیش نا آرامی را از سر نگیرد سوگ فرزند را منحصرأ با

خویش می‌کشید و لب نمی‌گشود که چه بر سر منوچهر آمده‌ها بردباری و حشمت خود آن همه سختی را تحمل می‌کرد. هر دو فرزند به بیماری درگذشتند. علی‌پاشا خان در رنای منوچهر که دانشجوی دانشسرای عالی بود و دوستانش مجلس یادبودی در دانشسرا ترتیب دادند خطابه‌ای خواند که در دوره سوم مجله آینده چاپ شده است و این عبارتش می‌تواند بیان‌کننده درد و رنج مرحوم صالح باشد. گفت " پادشاه بخیل باد که خود آسان بشد و کار همه بخصوص مادر داغ‌دیده و پدربزرگ کرده گمگشته فرزند را مشکل کرد. "

صدمات بعدی که میزان آبه‌دگی را در صالح قوت بخشید چند ماه تحت نظر بودن در خانه بود که ما موران امنیتی امان اهل خانه را گرفته بودند و بالاخره در آخرین دوره فعالیت سیاسی او ( بهنگام جنبه ملی دوم ) چندماه در افتادن به زندان فزلقلعه بود. هر بار که به زندان رفتم و او را دیدم، او را چون کوهی صبور و استوار دیدم. بهیدی نبود که به باد حوادث بلرزد. نمونه‌ای از بردباری او را در قبال حملات سیاسی که به او می‌شد در مکتوبی از او که جداگانه نقل کرده‌ام می‌بینید. نمونه دیگر نامه‌ای است که در جریان جنبه ملی دوم به مرحوم مصدق ( به احمدآباد ) نوشت و آن نامه در کتاب مجموعه مکاتبات مصدق چاپ شده است.

صالح قدرت نپذیرفتن کار و امتناع از قبول دستور داشت. طبعاً " خصیصه‌ای کوچک نیست. دوسه‌باری که در مظان نخست‌وزیری بود و اسس بر سر زبانها بود مشتاقانه و حریصانه ناظر جریان نبود. وقتی که پهلوی دوم در نظر گرفته بود پسر خود را برای تحصیل و تربیت به سویس بفرستد، فکر کرده بود که صالح را به مناسبت خوشنامی و آزادگی به سرپرستی او برگمارد. پس علم را پیش صالح می‌فرستد و نیتی که در میان بوده‌است بر او عرضه می‌شود. صالح بی‌محابا و بی‌هیچ درنگ و تأملی آن پیشنهاد را رد می‌کند.

اگرچه مجدداً به او مراجعه شده بود باز هم " نه " گفته بود. همان مواقع قضیه را برایم نقل کرد و ضمناً گفت تعجب می‌کنم شاه درست روحیه مرا شناخته است و نمی‌داند که من برای لله‌گی ساخته نشده‌ام. می‌گفت پیام نخست شاه این بود که چون می‌خواهم پسرم با روش آزادمنشانه و زیردست مرد درستی بالیده شود مرا برگزیده است. امتناع صالح از قبول آن چنان منصبی، مشی صالح را می‌نمایاند. اگر آن مقام به دیگران پیشنهاد شده بود آرزوی مشتاقان به خاک نرفته بود. صالح بهمین شور و اعتقاد و دلیری چند مقام دیگر را هم نپذیرفت، مانند ریاست سازمان برنامه را... وقتی ابوالحسن ابتهاج بانک ایرانیان را پس از سال ۱۳۳۳ به وجود آورد به سراغ صالح رفت و سمت پردرآمدی را ( که حالا پادم نیست ) به او پیشنهاد کرد تا بانک از حیثیت و اعتبار خوشنامی صالح بشتوانه بیاید. ابتهاج چون می‌دانست که صالح زندگانی دشواری را از نظر وضع مالی می‌گذراند خواسته بود که صالح را در تنگنای سختی به چنگ آورد. اما صالح که از سختی نمی‌هراسید و در فکر گستردن پهنای زندگی نبود آن پیشنهاد را رد کرده بود. صالح بود و همین خانه‌ای که در آن می‌زیست و به آراستن و پرداختن آن نمی‌اندیشید. آنقدر به مرمت آن تن در می‌داد که فرزندانش به او تکلیف می‌کردند. خواجه دربند نقش ایوان نبود.

از موارد بزرگواری و دلیری صالح استعفايش از مقام سفارت ایران در امریکا است، آنهم بلافاصله پس از پیش آمدن بیست و هشتم مرداد و تسلط شاه بر مملکت. باید گفت و نوشت که اگرچه نخست وزیر منصوب به خواسته و توصیه شاه از صالح دعوت و خواهش کرد که در آن سمت بماند، صالح قاطعانه و مصرا نه گفت خیر، دیگر ادامه کار برای من میسر نیست و استدلالش آن بود که من تا امروز مدافع نظریات ملی دولتی بوده‌ام که شما آن را سرنگون کرده‌اید. از من بر نمی‌آید که از فردا پیش دولت امریکا نظریات مخالف آنچه را قبلاً عنوان کرده‌ام عرضه کنم. می‌گفت هم اخلاقاً درست نبود و هم آنکه آنها در نیافته بودند که من به ملی شدن صنعت نفت اعتقاد راسخ داشتم.

درباره "نه گفتن" این قضیه را هم بنویسم: وقتی که مقدمه تقی‌زاده را بر کتاب "آزادی و حیثیت انسانی" تألیف سید محمد علی جمالزاده خوانده بود می‌گفت از تقی‌زاده تعجب می‌کنم چرا در موقع امضای تجدید قرارداد نفت نتوانست ازین حربه که خود کاملاً می‌شناخت استفاده کند. اما همیشه می‌گفت اعتراف تقی‌زاده به "الت فعل" بودن، اعترافی است که نظایرش را در تاریخ سیاسی ایران نمی‌شناسیم و این اعتراف از مواردی بود که اعضای شورای امنیت را به بی‌اعتبار و تحمیلی بودن قرارداد معتقد کرد. می‌گفت رجال ما عادة حاضر نیستند که اشتباهات خود را بگویند.

انصاف از صفتهای پسندیده صالح بود. شاید این صفتی است که از دوران خدمات قضایی ملکه خاطر او شده بود و سعی می‌کرد که همیشه نسبت به اعمال اشخاص به دیده انصاف بنگرند. خوب و بد، هر دو را در آنچه قضاوت خویش محسوس می‌کرد. بی دلیل و مدرک نمی‌توانست نسبتی را به کسی بدهد. این هم روحیه‌ای بود که از عهد خدمت در عدلیه پیدا کرده بود.

راستی و درستی اداری از برانندگیها و جوهر مقام صالح بود. به این صفت نامور شده بود. معروف است که مصدق در موردی خاص در حق صالح گفته بود هر کس می‌تواند بی دغدغه خاطر امانت خود را به صالح بسپارد که بهتر از کسی را نمی‌شناسم (با جمله‌های شبیه بدان). پدرم برای امانت‌داری موقوفات خود در میان سه نفر متولی منصوص صالح را انتخاب کرده بود و صالح بعد از خویش دکتر مهدی آذر را. عباس آریا هم برای نظارت بر ترکه‌اش او را معین کرده بود. وصی حسین شهباشی او بود و شاید برای افراد دیگر هم که نامشان را نمی‌دانم.

از صفات دیگر صالح پرهیز مطلق از توصیه بازی اداری و جز آن بود. اما از مساعدت و کمک کردن به بیماران و دانشجویان ابا نی نداشت. در طول سالهای پس از ۱۳۳۲ آنچه از دستش برمی‌آمد درین راه می‌کرد. بیماران را به محکمه دوستان پزشک خود می‌فرستاد تا مداوا و پایه مدد آنها بستری شوند. دانشجویان را به دوستانی که در دانشگاه داشت می‌سپرد که نسبت به مدد معاش و تهیه خوابگاه و کتاب درسی به آنان کمک بشود.



صالح با دو مرد اداری و سیاسی ایران کار اداری و سیاسی جدی کرد. یکی داور بود و دیگری دکتر مصدق. علی اکبر داور که برای تشکیلات عدلیه مردان درست‌و‌پاک و پرکار و خوش‌فکر را می‌جست صالح را هم به کار دعوت کرد و او را ابتدا در سمت مستنطقی برگماشت و بعدها به استیناف برد

و چون خود از وزارت عدلیه کنارت رفت و به امور وزارت مالیه پرداخت فوراً" صالح را با خویش به آنجا کشانید، چنانکه اشارتی بیش از این شد. صالح همواره نسبت به داور حق شناس بود. می گفت از نوادر وزرائی بود که بار مسئولیت را برگردن همکار و زیردستش نمی انداخت. هیچگاه در صد لوث کردن مسئولیت نبود و شانه از زیر بار آن خالی نمی کرد. در حالی که در ایام وزارت مالیه، داور مشکل و معضل مهم تهیه سند انتقال املاک خالصه به نام شاه بود و داور خود را متعهد کرده بود که تمام مسئولیت را بر عهده بگیرد تا فرو دستان او آلوده به چنان کاری نشوند. صالح در سفر مرق و نبراق برای حبیب یغمائی و اصغر مهدوی و من تعریف کرد: در سفری که با داور برای رسیدگی به امور تحدید تریاک به شاهرود رفته بودم به هنگام گردش دم غروب، به داور گفتم آیا هیچ به جنبه قانونی انتقال املاک خالصه به اعلیحضرت فکر کرده اید. داور مختصر تا ملی کرد و گفت به همین علت است که گفتم آن اسناد را برای پازاف پیش شما نیاورند و مستقیماً به امضای خودم برسانند. شما کار غلط نکنید تا عملتان پیش کارمندان وزارتخانه خدشه بر ذار نباشد. من مسئولیت را می پذیرم از باب آنکه وزیرم و جنبه سیاسی دارم و ازین راه است که می توانم کارهای اساسی مملکتی را بگذرانم. مجبورم اسناد را امضاء کنم.

ببین دکتر مصدق و صالح را - که از ایام قدیم میانشان روابط آشنایی و دوستی پیش آمده بود، فکر وطنی و ملی و سیاسی به هم پیوند و پیوست می داد و به یک آبخشورشان کشانید. اگر چه صالح دو سه بار در مقابل رآی مصدق در امور سیاسی و اداری ایستاده بود مصدق مقام او را گرامی می داشت و باید یاد آورد که در تمام جریانهای مربوط به امور نهضت ملی شدن نفت صالح را از دست نگذارد و او را با خود به دیوان دآوری لاهه و شورای امنیت برد و باز به یاد می آوریم روزهایی که مصدق در زندان اعتصاب غذای طولانی کرده بود فقط اللبهار صالح را پذیرفت و به خواهش صالح اعتصاب خود را شکست و از دست صالح شربت قند نوشید. مصدق مرد بیدار و دانایی بود. هیچگاه دوستی صالح را برای افتراق افکاری که همواره میان ایناء بشر موجود است از دست نداد.

صالح از مردان مقاوم بود. در مقام مقاومت، کمتر دچار هیجان آبی و تند می شد. اصولاً از جنجال و تند پروازی پرهیز داشت. نخستین بار که در کابینه قوام السلطنه (۱۳۲۱) وزیر دارایی شد در قبال امیال مستبدانه قوام السلطنه ایستاد و به ناچار از کابینه کنارت رفت. پس از آن که در در کابینه سهیلی وزیر دارایی شد با دکتر مجلسیو رئیس کل دارایی که اقتدار سیاسی داشت پنجه در افکند و چون وضع مملکت طوری بود که مجلس و دولت حامی دکتر مجلسیو بودند و صالح نمی توانست به آراء مجلسیو تن در دهد از وزارت استعفا کرد. در دوران وزارت دادگستری خود در کابینه قوام السلطنه در قبال تمایلات شاه ایستاد. کاش همه جزئیاتی را که صالح برایم تعریف کرده بود بموقع یادداشت کرده بودم و اینک می توانستم موارد را نقل کنم.

توفیق صالح در به دست آوردن وجهه ملی و آوازه سیاسی، و عنوان یافتن به آزادی ناشی از قوت او در حفظ مبانی اخلاقی و متانت کاملش در کارها بود. اگر گاهی اعمال سیاسی او مطلوب و مرغوب همگان نمی افتاد باز خدشهای به دایره کامل راستی و درستی و پاکی و سلامت او در سیاست

وارد نمی‌آورد. همیشه پشتوانه اصلی و اساسی رهبران سیاسی ایران متکی و منوط بر میزان درستی و پاک‌ی خیال آنها بوده است.

صالح دوره ععلی سیاست را از دوره جوانی و در مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ آغاز کرد. در آن وقت با برادرانش (سلیمان خان و علی‌پاشا خان) اعلامیه لانسینگ را که برضد قرارداد صادر شده بود بازلاتین تکثیر و توزیع می‌کرد. در مورد آن قرار داد خاطره‌ای هم از ملاقات خود با وثوق الدوله داشت که بد نیست نقل کنم. می‌گفت در سالهای بین ۶ - ۱۳۰۴، روزی به سلیمانیه (ملک و ثوق - الدوله) برای دیدن میرزا جهانگیرخان (خویش خود) که بهشکار و ثوق الدوله بود رفته بودم. وثوق - الدوله برکنار استخر در صندلی راحتی نشسته بود. چون مرادید و از دوران مترجمی سفارت امریکایی - شناخت صدارد و ملاطفت کرد و مرا کنار خود نشانید و به صحبت پرداختیم. از فضا موضوع قرار - داد هم به میان کشانیده شد. ازو پرسیدم حضرت اشرف چرا آن قرارداد را امضا کردید؟ گفت برای برای اینکه می‌خواستم ایران گرفتار دیکتاتوری نشود. چاره منحصر به نظرم همان بود که کردم. صالح گفت البته متقاعد نشدم. ادب کردم و نکته‌ای نگفتم. بعدها که به وزارت مالیه رفتم باوراق و اسنادی برخوردارم که مربوط به پرداخت آن پولی بود که انگلیسها برای عقد قرارداد داده بودند و از دولت ایران پس گرفته بودند و وزارت دارایی هم از نصرة الدوله و صارم الدوله و وثوق الدوله بتدریج وصول می‌کرد. امیدوارم در نقل آن پس از سالهای دراز اشتباه عارض حافظه نشده باشد.

از خدمات سیاسی دلیرانه صالح که با همفکری محمود نریمان انجام داد افشای نیت دولتهای امریکا و شوروی و انگلیس در تشکیل کمیسیون سه جانبه برای نظارت سیاسی (و شاید اداری) در امور ایران بود. این واقعه مربوط است به ماه دی سال ۱۳۲۴ و در دوره نخست وزیری ابراهیم حکیمی (حکیم الملک). آن سه دولت چنان پیشنهادی را داده بودند و در هیأت دولت مطرح شده بود. صالح و نریمان که ازین خفت برآشفته شده بودند محرمانه ماندن مذاکرات هیأت دولت را ندیده می - انگارند و دکتر مصدق را که در آن موقع وکیل مجلس بود از جریان مطلع می‌سازند. آن پل دلاور به مبارزه با این فکر برخاست و چون رقبا نمی‌گذاشتند که مجلس تشکیل شود آن اعلامیه معروف را منتشر کرد که "ای مردم ای کسانیکه من نمایندگی شما را قبول کرده... بدانید و آگاه باشید که دو جلسه است می‌خواهم نظریات خود را در خصوص عملیات سیاسی و اقتصادی این دولت که می‌خواهد شما را به اسارت بیگانگان قرار دهد در مجلس بیاناتی کنم. برای اینکه اظهاراتی نشود مجلس شورای ملی تعطیل شده است."

همیشه به استقلال ایران می‌اندیشید. موقعی که در سال ۱۳۲۶ مملکت دچار مخاطرات بود در نامه‌ای به پدرم نوشت: "به خدا هر وقت از دوست مشترک خودمان دکتر مصدق می‌شنوم که می‌گوید "من بکلی ماه یوسم و روزی چند دفعه آرزوی مرگ خود را میکنم" موی بر تنم راست میشود و در عین اینکه استدلال ایشان را منطقی می‌بایم نمی‌خواهم باور کنم که ایران عزیز واقعا" در سرانسیب سقوط افتاده و هیچ امیدی برای نجات آن نیست و بهمین جهت هر چند وقت یکبار مثلا" به خرابه - های کاشان پناه می‌برم و فکر خودم را به فضائل و کمالات مولانا افضل الدین محمد مرقی کاشانی

معروف به بابا افضل مشغول میدارم ... " (۱۲ آذر ۱۳۲۶ - تمام این نامه در شماره دیگر چاپ می شود).

صالح در دوران مجلس چهاردهم دو سه بار وزیر شد. اما اغلب متولیان ریشه دار و با نفوذ مجلس با او مخالف بودند. بهمین لحاظ بود که صالح در مقاله‌ای کوتاه تحت عنوان "وزیر گنج‌کنها" که در مجله "آینده" دوره سوم درج شده است اشاراتی به توقعات نامربوط آنها و دیگران کرده است. همیشه در وزارت محکم و استوار بود.

حزب ایران بنا بر آنچه مهندس جهانگیر حق شناس به یاد دارد در اسفند ۱۳۲۳ به همت چهل تن از جوانهای تحصیل کرده که بسیاری از آنها اروپا دیده بودند تأسیس شد و صالح در پائیز سال ۱۳۲۴ به سادگی تقاضای عضویت کرد و به آنان پیوست. در حالی که او در آن وقت از رجال مشهور سیاسی بود و چند بار وزارت کرده بود و سنش هم از اعضای جوان حزب بیشتر بود و عده‌ای به او گفته بودند که شما چه حاجت به ورود در حزب دارید. اما صالح به فعالیت جوانها اعتقاد داشت و با آنها می‌جوشید. صادقانه و صالحانه مدت سی و شش سال در فعالیتهای آن حزب مشارکت کرد.

صالح از اعضای وفادار حزب ایران بود. به پیشرفت این حزب و هدفهای آن دلبستگی خاص داشت. مردانه در راه والاثری رتبت آن کوشید. همیشه در رهبری حزب پیشگام بود. در جنبه ملی هم سالیهای دراز فعالیت کرد و شخصیتش برای آن جنبه پراثر بود. در دوره دوم جنبه بعثت فعالیت شدید سخت بیمار شد. دچار خواب پریدگی عصبی و بیخوابیهای خستگی آور شده بود و رنج می‌برد. شب نمی‌خوابید و سراسر روز می‌بایست جماعتی کثیر را در خانه بپذیرد و سخنان هیجان‌انگیز آنان را بشنود. حتی گردش صبحگاهی را از دست داده بود که شب را به بیخوابی و خستگی می‌گذرانید. یکی از روزها که به دیدنش رفته بودم گفت دکتر مهدی آذر توصیه کرده است روزی یکی دو ساعت خود را از جریانهای سیاسی به دور نگاه دارم و به گردش بپردازم و گفته است با تلقین به خود "که خواب خواهم رفت" این عارضه را دفع کنم. تو می‌دانی که با وضع سیاسی من گردش در شهر برایم ناممکن است و جمعی به دنبال راه می‌افتند و باز صحبتهای سیاسی به میان می‌آید. تو اگر می‌توانی هر روز ساعت ده صبح بیا تا به بهایانهای اطراف تهران برویم. مگر آنکه بتوانم گردش بکنم. در تمام مدت قریب به یک ماه که به بهایانهای کن می‌رفتیم وقت را به صحبت های تاریخی و خاطراتی قدیم خود می‌گذرانید و در آن مدت راهروی خود را از رنج و درد سیاست دور میداشت.

در تمام مراحل فعالیت سیاسی غایت مبارزاتش رعایت کامل قانوں اساسی و حفظ اصول مشروطیت بود. از وقتی که دکتر مهدوی نسخه‌ای از نخستین چاپ ژلاتینی فرمان مشروطیت را به صالح داده بود آن را در قابی گنجانیده و بر دیوار اطاق پذیرایی خویش آویخته بود. دوبار به نمایندگی مجلس رسید (دوره‌های شانزدهم و بیستم). بار اول دوره‌ای بود که به پایمردی و رهبری دکتر مصدق صنعت نفت ملی شد. بار دوم که مجلس بی‌دوامی بود و منحل شد صالح یک‌ه و تنها بر دولت وقت حمله آورد و قابلیت خویش را برای مجاهده سیاسی نمایاند. پس حکومت، صلاح



و صرفه را در انحلال مجلس دید. از علم روایت شده است که شاه در آن جریان گفته بوده است اگر مجلس بماند باید منتظر مصدق دوم بود. در انتخابات دوره نوزدهم هم قصد شرکت داشت و چون انتخابات آزاد نبود در مجلس متحصن شد و به اعتصاب غذا پرداخت. ولی قوای انتظامی او را نیمه شب بزور به خانه اش منتقل کردند و تحت نظر گذاشتند (برای تفصیل به کتاب مجاهدان و شهیدان راه آزادی تألیف شمس‌الدین امیرعلائی صفحه ۳۱۸ مراجعه شود).

از اواسط سال ۱۳۵۷ که مقدمات انقلاب پیش می‌آمد نام صالح هم طبیعی<sup>۱</sup> به میان آمد. همه امید می‌ورزیدند که صالح به سیاست روی آورد. حتی شاه هم در هفته‌های آخر انتظار آن داشت که صالح مقامی بپذیرد و صالح که بر ناروائیها و "نارو" های آن دستگاه موقوف داشت از قبول هر پیشنهادی تن زد. جزین صالح توانائی جسمی خود را برای فعالیت سیاسی از دست داده بود. درین دو سه سال اخیر بسیار ضعیف شده بود و گوژ شده بود و بیش از پیش کم حرف شده بود. بهمین ملاحظات در قبال فشار افکار عمومی که او را به جنبش و حرکت سیاسی می‌خواندند آن عبارت را گفت که "من بازنشستگی را انتخاب کرده‌ام." (۱)

صالح در جریان سیاست معمولاً بینش و شم قضائی و حقوقی خود را از دست نمی‌داد. یعنی در مقامی که پای حقوق انسانی و عمومی پیش می‌آمد سعی می‌کرد که در حفظ آن بکوشد. سعیش بر آن بود که تسلیم جریان نشود.

به یکی دیگر از خصیصه‌های صالح هم باید اشاره کرد و آن قناعت و بی‌نیازی بود. در مناصب دولتی که بود از دریافت وجوه مختلف که مرسوم و معتادست امتناع می‌کرد. از عجایب کارهای او که در خزانه‌داری شهرت پیدا کرده بود بازگردانیدن مبلغی زیاد پول خرج سفره از بابت ایامی بود که در هندوستان مأموریت خرید کالا داشت و طبق رویه متعارف از آن خودش باید باشد و او به خزانه برگردانیده بود.

دیگر رد کردن آن پولی است که از طرف دولت به درخانه‌اش برده بودند. قضیه آن بود که ده پانزده سال پیش برای رعایت حال کسانی که به مدارج بلند دولتی رسیده بودند و در دوران بازنشستگی حقوق معمولی اداری دریافت می‌کردند، قرار می‌شود مبلغی بطور ماهانه از اعتبارات سری دولت بهر دازند و چون آخرین سمت دولتی صالح سفارت ایران در آمریکا بود آن مبلغ مورد نظر را با نامه‌ای به عنوان صالح می‌فرستند. صالح ذیل نامه وسند، امتناع خود را می‌نویسد و متذکر می‌شود که این نوع پرداختها جنبه قانونی ندارد. نتیجه مقاومت او آن شد که قانونی برای این امر گذرانیدند. کوشایی او را در حفظ اموال عمومی، در هر سمتی بود، نباید از یاد برد. خود تعریف می‌کرد که روزی به‌زیر زمین سفارت ایران در واشنگتن رفتم و دیدم که مقادیری قالی کهنه فرسوده در آنجاست. دادم همه را از گرد و خاک سالیان دراز پاک کردند و به تناسب در اطاقهای سفارت پهن کسردم.

۱ - همراهان سیاسی صالح در حزب ایران و جبهه ملی می‌توانند فعالیت‌های او را از سال ۱۳۲۵ به بعد بنویسند. امیدست دکتر غلامحسین صدیقی، دکتر مهدی آذر، دکتر کریم سنجابی، مهندس کاظم حسینی، مهندس جهانگیر حق‌شناس و ابوالفضل قاسمی و دیگران خاطرات خود را درباره او بنگارند.

ضمناً از زیر فرشها مجسمه نیم تنه برنزی مظفراالدین شاه بیرون آمد. آن را هم در تالار سفارت گذاردم و پلاکی نویساندم که در زمان این پادشاه ایران به مشروطیت نائل شد. حیفم آمد که آن مجسمه و آن فرشها که از اموال عمومی بود از میان برود.

\* \* \*

صالح به کاشان عشق می‌ورزید و کاشانیان عموماً به صالح . دوبار از آنجا به نمایندگی برگزیده شد و در هر دوبار شهرت انتخابات آن شهر زیانزد شد. بار دوم (مجلس بیستم) مبارزه انتخاباتی او جنبه وطنی و ملی بخود گرفت. حبیب یغمائی قطعه‌ای در انتخاب صالح سرود که همان وقت در مجله یغما به چاپ رسید و اینک هم برای تجدید آن خاطره چاپ می‌شود. یاد باد آن روزهای سی که با حبیب یغمائی و منوچهر ستوده به کاشان رفتیم و اگر چه صالح سرگرم فعالیت انتخاباتی بود ما را در چهارگوشه شهر گردش داد. این است قطعه یغمائی:

ز جمله نعمت دنیاست بهتر آزادی	پس از سلامت تن، نعمتی که یزدان داد
بدست افتد از نعمتی به دشواری	مسلّم است که نتوان زدست آسان داد
ز جان عزیزترش دارد آن که می‌داند	چه مایه مردم دنیا به راه آن جان داد
مجال فکر و بیان سخن به آزادی	فضیلتی است که یزدان به نوع انسان داد
غلام همت آنم که دست از آن نکشد	و گرچه بایدش از جان و مال تاوان داد
چه سفله طبع که رأی خود و شرافت خود	به پاس سروری خود سری گروگان داد
به سلب حق خود از خود هزاره بتروست	کسی که بود به فرمان از آنکه فرمان داد

ثبات بود و وفا بود اگر خدای بزرگ  
بزرگ مرد نمایندگای به کاشان داد  
تهی مباد ز آزاد مردمان کاشان  
که شهر کاشان درسی به شهر ایران داد  
صالح زادگاه خود آران را بهتر از اندازه دوست می‌داشت. همیشه که از آنجا صحبت می‌شد از گورستانش یاد می‌کرد. می‌گفت که از سنگ قبرهای آنجا در می‌یابم که در گذشته چه قصه معتبری بوده است و چه بزرگانی داشته است. باغ فین و چشمه سلیمانی را بر بهترین گردشگاههای جهلن مرجع می‌داشت. هروقت بدان شهر می‌رفت از رفتن به باغ شاه (فین) غفلت نمی‌ورزید. باری نبود که زیر آن سروهای بلند تیره رنگ تنومند از قتل ناموجه و ناروای امیرکبیر یاد نکند. بقول مهندس محمد کیوان که از دوستان کاشانی صالح بود:

حیف از این باغ کز جفای فلک  
مقتل میرزا تقی خان بود

در سالهای چهل بعد خانه زیبای پدرش را که نیمه ویرانه شده بود مختصری مرمت و آماده کرد. گاهی که می‌توانست به آنجا می‌رفت و تنها چندی می‌ماند. در آنجا به سادگی و بی‌آلایشی زندگی می‌کرد. آرزویش آن بود که در آنجا بماند. اما همیشه می‌گفت به خاطر آسایش مهین بانو مجبور به اقامت در تهرانم.

غالب آبادیهای کاشان را به پای شوق گردیده بود. در سالهای ۲۶ تا ۲۷ که از سیاست دست

کشیده بود تحقیق درباره کاشان و گذشته آن را زمینه اشتغال و تفنن خود ساخته بود. بهرآبادی که می‌رفت مساجد و آثار و ابنیه قدیم را می‌دید و مشخصات هرچه را قدیمی می‌یافت ثبت و ضبط می‌کرد. منقورات و کتابها و سنگ‌قبور را می‌خواند و از هرچه یادگار بود یادداشت بر می‌داشت و آن همه را در چند دفتر نوشته بود. در کتابها و متون گذشته نیز تجسس و تدقیق می‌کرد تا آنچه اخبار و اطلاع درباره کاشان هست همه را در آن دفترها گرد آورد. آن چند دفتر یادگاری است از شوق و عشق صالح به زادگاه خود و ثمره پژوهشی مفید. مجموعه‌ای است که مدتی در اختیار من بود تا مقداری از یادداشتهای متناسب و مرتبط با تاریخ کاشان تألیف عبدالرحیم ضرابی را از آن استخراج کنم و بصورت تعلیقات و حواشی ضمیمه چاپ دوم آن کتاب به چاپ رسانیدم.

هنگامی که صالح کتاب مرآة فاسان ( یعنی تاریخ کاشان ) را در کتابخانه مجلس شورا یافت، عبدالعلی‌خان وزیر تبار ( برادرزنش ) عکسی از آن تهیه و به صالح تقدیم کرد. صالح آن را در اختیار من گذاشت و خواست که در مجله فرهنگ ایران زمین طبع شود. آن ایامی که قسمتهایی از آن کتاب در فرهنگ ایران زمین ( ۱۳۳۴ ) چاپ می‌شد و من برای غلطگیری به مطبعه رنگین می‌رفتم، گاهی با من همراهی می‌کرد و برای دیدن اوراقی که از آن کتاب چاپ می‌شد پیاده از خانه‌اش تا بدانجا ( در خیابان سعدی ) می‌آمد و نمونه‌هایی را که از زیر دست احمد خندقی آبادی بیرون می‌آمد با شغفی تمام می‌نگریست و بی تابانه می‌پرسید کی تمام و تجلید می‌شود؟ این کتاب بعدها به چاپ دوم و سوم رسید. برای چاپ سوم آن، مطالبی در احوال چند خانواده کاشان و جمعی از علمای آنجا تهیه کرد و داد که متأسفانه پس از تجلید کتاب از مطبعه به درآمد. ناچار بصورت جزوهای به نام ذیل تاریخ کاشان منتشر شد. باز در فکر آن بود که مطالبی دیگر برای چاپ چهارم آماده سازد. سه چهار روز قبل از نوروز که به دیدنش رفته بودم می‌گفت بعضی اضافات و الحاقات فراهم کرده‌ام.

وقتی که در کاشان سواد کهنه‌ای از وقفنامه قدیمی عصر سلجوقی مربوط به به‌سده تاریخسی کاشان بهنگام تخریب دیوار خانه‌ای پیدا شد، صالح با تدبیری تمام توانست از آن عکس تهیه کند و باز آن را برای نشر در اختیارم گذاشت و در فرهنگ ایران زمین ( ۱۳۳۵ ) به چاپ رسید. پس از آن در صدد چاپ وقفنامه مسجد میرعماد کاشان برآمد. استتساح و تصحیح آن را از حسین شهبانسی خواست و پس از اینکه آماده شد باز به فرهنگ زمین داد و آن وقفنامه در سال ۱۳۳۶ به طبع رسید. مقصود آن است که هر برگ و نوشته‌ای را که درباره کاشان می‌یافت عزیز و گرامی می‌داشت و سعی می‌کرد که فوراً چاپ شود. در مدت چندسالی که مجتبی مینوی و یحیی مهدوی در صدد طبع مصنفات باباافضل مرتقی بودند مرتباً جوایای بهشرفت کارشان بود. وقتی جلد اول آن را برایش به امریسکا فرستادم نوشت:

"... با هست دیروز یک جلد آثار باباافضل رسید و در ضمن گرفتاری زیاد و مطالب ناگوار که هر روز خبر آن می‌رسید و وصول کتاب مزبور مخصوصاً ملاحظه یادداشتی که پشت جلد آن به خط خودتان فرموده اید راستی خوشوقت شدم. در این دنیای آشفته خوشا به سعادت اشخاصی که خود را فقط با این عوالم صفا و حقیقت مشغول نمود (هاند) آقایان دکتر مهدوی و مجتبی مینوی خدمت بزرگی

با انتشار این کتاب که سالهاست آرزوی اینجانب می باشد انجام داده و از خداوند می خواهم که بدانشا توفیق عطا فرماید. جلد دوم آن را نیز منتشر سازند. ( ۳۰ اردیبهشت ۱۳۳۲ )  
 به دیدن همه مراسم و آداب محلی کاشان علاقه داشت. به هنگام گل چینی و گلاب گیری، سفر قمصر را فراموش نمی کرد. دو بار سه بار با او بودم. یک سفر با حبیب یغمایی و اصغر مهدوی به اردهاال رفتیم که از نزدیک آداب قالی شویان را ببینیم. سفری دلپذیر بود. به هر آبادی که می رسیدیم صالح دیدنیهای تاریخی را یک یک نشان می داد و تاریخی از آن بر می گفت. به اصطلاح معروف حکم "قباله کهنه" آنجاها شده بود.

صالح با مردم کاشان از هر طبقه نشست و خاست داشت، اعم از عالم و زارع و کاسب و تاجر و پهلور و کارگر. هر بار که به کاشان می رفت سمش بر آن بود که یک بار بطور ساده و معمولی در دکان میرزا جعفر کبابی غذا بخورد. تجمل پرست و تکبر مزاج نبود.

تازه شدن شهر کاشان و آبادانی آن تا حدود زیادی مرهون همت و کوشش و پشتکار صالح است. در این راه همه را ترغیب و تحریض می کرد. ضمناً در همه جا سعی داشت که هیچ اثر تاریخی از میان نرود. روزی که شنید بنای شاه سلیمانی میدان مدخل شهر را خراب کرده اند (یک سال ونیم پیش) گفت بالاخره طعمکارها کار خود را کردند. سالها بود که چنین قصدی داشتند و صالح نمی گذاشت.

در توسعه کتابخانه های مدرسه سلطانی در کاشان و امامزاده محمد هلال (در آران) همیشه می کوشید. آنچه کتاب در طول مدت حیات خریده یا دریافت کرده بود همه را بتدریج به کتابخانه های کاشان می بخشید و درین سالهای اخیر فقط به کتابخانه آران. در وصیت نامه خود نیز قید کرده است که مخارج تشریفات مربوط به وفات او را به این کتابخانه بدهند.



از ایام قدیم به ادب و شعر علاقه داشت. غالب اوقات با پدرم و با معاشران دیگر در مسائل ادبی مذاکره و مباحثه می کرد. به زبان فارسی و ملیت ایرانی بیش از حد تصور عشق می ورزید. زبان فارسی را آنقدر گرامی می داشت که سید جلال الدین محدث ارموی را در نیمه راه از حاشیه نویسی عربی بر دیوان راوندی بر حذر داشت. صالح به مرحوم محدث علاقه وافر داشت و علم و فضل و کمال او را احترام می گذاشت. موقعی که محدث به طبع دیوان قصائد عربی راوندی پرداخته بود، به ملاحظه آنکه راوندی کاشانی بود و در قصائد خود بمناسبت ذکر وقایع تاریخی اسامی زیادی از آدابیهای کاشان را مندرج ساخته بود پرسشهایی از صالح می کرد. صالح غالباً به کتابخانه ملی (محل کار محدث) می رفت و در حل مشکلات اعلام دیوان به محدث کمک می کرد. وقتی محدث چاپ کتاب را شروع کرده و حواشی خود را در آن به عربی نوشته بود صالح را خوش نیامد. روزی به محدث گفت خواهش دارم حواشی خود را به زبان فارسی بنویسید که زبان ملک ماست. مگر نه آنست که دیگران در مطالعه احوال ما آنچه می نویسند به زبان ملی خود می نویسند. ما هم باید حواشی و تعلیقاتی را که بر کتابهای ترکی و عربی و جز آنها می نویسیم به فارسی بنویسیم تا این زبان در جهان امروز قدرت علمی بهابد. مرحوم محدث در صفحه ۲۱۵ دیوان ضیاء الدین الراوندی

(چاپ تهران، ۱۳۳۴) ضمن دلائل عدول از عربی به فارسی در نوشتن فوائد تاریخی ورجالی دیوان نوشت: "... شخص محترم جناب آقای اللهیار صالح... کزارا"، "تلویحا" و "تصریحا" از نگارنده درخواست کردند که لااقل فوائد تاریخی ورجالی آنرا بزبان فارسی در دسترس بگذارد...

صالح مردسیاست بود اما به ادب و فرهنگ مملکت عاشقانه می‌نگریست و از دیدار مردان بزرگ ادب معاصر شادمان می‌شد. گاه به گاه به دیدن میرزا محمد خان قزوینی می‌رفت. نسبت به دهخدا حسن احترام ادبی و اجتماعی داشت. در مراسم تشیع جنازه او شرکت کرد و نالان بود و به حسین علاء گفته بود اجازه دهید در مسجد سهپسالار ختم گذارده شود. ولی موافقت نکردند. هر چند یکبار می‌گفت به دیدن ابراهیم پورداود برویم و گاهی هم به خانه سعید نفیسی و مجتبی مینوی. علی اصغر حکمت همدرس و هم مدرسه‌اش بود. چند سال پیش که حکمت سخت مریض شده بود به دیدنش رفتم. صالح به او گفت بهتر است اینقدر کار نکنید. حکمت به او گفت آقای اللهیارخان چرا خودت اینقدر برای مملکت جوش می‌زنی. من اگر کار نکنم می‌میرم.

هر چند یکبار به دفتر مجله بهما می‌آمد و با بهمایی به همسخنی می‌نشست. همت و پشتکار بهمایی را در نشر مجله ستایش می‌کرد و از وقتی که مقدورش شد حق اشتراک مجله را بپردازد در اول هر سال می‌پرداخت و در قبال امتناع بهمایی می‌گفت آن روزگار که نداشتم گذشت. حالا باید بدهم. به شوخی می‌گفت جد بهمایی در مدرسه سلطانی کاشان ما شهرت بهما گرفت. بهمایی هم وقتی صحبت نایب حسین کاشی می‌شد می‌گفت که این نایب حسین شما آمد و خور و بیابانک را غارت کرد. در سفرهای بلوک زهرا، قصران، دره لورا، کاشان، ورامین از بهمایی می‌خواست که همسفری کند. یکبار در کوشک لورا به هنگام بامدادان به بهمایی گفت آقای بهمایی در میان اطباء انگلیسی منلی است که می‌گویند هر بامداد یک سیب بخورید تا یک عمر سالم بمانید. بهمایی به طنز خاص خویش گفت جناب صالح اینها چه اعتقادی است که به حرف طبیبها دارید.

در حلقه ادبی و فرهنگی که دکتر مهدی آذرسلانه در خانه خود تشکیل میداد شرکت می‌کرد. آرام می‌نشست. در سلسله صحبت کمتر وارد می‌شد. میگفت باید از گفتار دوستان استفاده کنم. در سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ به جلسات و مجالس فرهنگی و ادبی کتابخانه مرکزی دانشگاه آنها که عادی و عمومی بود می‌آمد و همواره به همکارانم اظهار محبت می‌کرد.

صالح خطی خوش و منشیانه داشت. هرچه برسنش افزوده می‌شد خط را درشت تر می‌نوشت. نامه‌های قدیم او به خطی ریز نویس است. معمولا نامه‌ها را از سر حوصله می‌نوشت. نمونه‌هایی از نامه‌هایش در شماره دیگر چاپ خواهد شد.

نخستین مقاله‌های صالح در مجله آینده (دوره سوم ۳ - ۱۳۳۴) نشر شده است. آن مقاله‌ها جنبه اجتماعی صرف دارد. در یکجا می‌نویسد: "این وضع قابل دوام نیست! باید هرچه زودتر فکری نمود. این اکثریت رنجبر مملکت مگر از سنگ ساخته شده؟ می‌ترسم بزودی طاقتشان طاق شود... ما بهمان فکرها هستیم و مردم نجیب ایران دچار گرسنگی، مرض و بی‌تکلیفی. تصور می‌کنید تا کی ممکن است ایران را به این شکل نگاه داشت." (ص ۷۷)

— "... بچه گربه زورش به موش می‌رسد. نه‌آشپز به بچه گربه و او را می‌زند. من زورم به نه‌نه بیچاره می‌رسد و تابونم از او کار میکشم و با کوچکترین پشامداد او را از منزل بیرون میکشم الی آخر..." (ص ۱۴۵)

— "خیر! دیگر صحبت از لقمه نان نیست و کارگر دنیای جدید ملتفت شده او هم حقی دارد که بیش از سدجوع است... این شما و من هستیم که در مقابل رنج و زحمت آنها یک وظیفه داریم و آن وظیفه این است که باید یک حد اقل را برای راحتی آنها و زن و فرزندانشان فراهم کنیم... هر جا این حد اقل ناهمین گردید می‌گویند در آنجا عدالت اجتماعی حکم فرما شده است." (ص ۲۱۶)

— "... پس قبل از اینکه هر کار مفیدی در این مملکت انجام شود باید در صدد اصلاح قوه حاکمه و تهذیب اخلاق مجربان قوانین و سایر اهالی مملکت برآمد و آن هم با رعایت اصول و ترتیبات عادی کاری است بس مشکل و مدت طولانی وقت می‌خواهد که معلوم نیست با وضع جهان دیگر فرصت آن را داشته باشیم..." (ص ۲۱۸)

پس از آن مقاله‌ای بخواش من نوشت که در مجله راهنمای کتاب (۱۳۳۷) درج شد و برای رعایت حال من گفت اسم را مگذار که آزارت می‌دهند. پس با امضای "روح" که حروف آخرین نام و نام خانوادگی اوست به چاپ رسید. آن مقاله در باره کتابی بود که آن روزها در آمریکا نشر شده بود: نامه‌های یک امریکایی به نام برگس در باره سفرش به ایران.

پس از آن به اصرار و ابرام یغمایی مقاله‌ای در جغرافیای تاریخی "هراسکان" (آبادی از میان رفته کاشان) نوشت که در یغما طبع شده است (۱۳۳۷). اما آن رشته را دنبال نکرد، از بابت آنکه عبارتی از مقاله کم و کسر یا پس و پیش شده بود.

صالح در دوران جوانی خاطرات خود را نوشته بود و در آن اطلاعات زیادی از جریانهای مربوط به تغییر سلطنت مندرج بود. اما آنها را سوزانید. می‌گفت در اواسط پادشاهی پهلوی اول که بگیر و ببندها سخت شد و هر ورقی موجب درد سر بود روزی خانم و بچه‌ها را به خانه اقوام فرستادم و بخاری هیزمی را آتش کردم و تمام اوراق و دفاتر را از میان برداشتم.



تعلق خاطرش به آثار باستانی موجب شده بود که انجمن آثار ملی او را به عضویت هیئت مؤسسان خود در آورد. سالها به آن انجمن می‌رفت و در تصمیمات آن مشارکت می‌کرد. در پانزده سال اخیر که از هر کاری کناره می‌گرفت از عضویت آنجا استعفا داد. به دیدن آثار تاریخی مملکت و مشاهده حفاریات علمی علاقه وافر داشت. موقعی که حفاریات علمی مارلیک به مراحل درخشان خود رسیده بود (حدود پانزده سال قبل) در سفر دشوار به آنجا (برای سن و وضع او) با من و عباس زریاب و حافظ فرمانفرمایان که به دعوت عزت‌الله نگهبان به دیدن آن صفحات میرفتیم هم سفر شد. پیش‌پیش گفته‌بودم که باید با بلعی بی‌اطمینان از روی سفید رود پهن‌آور گذشت و سربالایی کوهسار را پیاده رفت. همراه شد، فقط به این ذوق و شوق که تمدن مکتشف جدید ناشناخته را ببیند. شب را در کومه سرد بی‌درو پیکر باستان‌شناسان گذرانید و خم به ابرو نیاورد. از قضا، اتفاق در پیش

چشم صالح دو تا از آن جامهای زرین بنام و کم مانند مارلیک از زیر خاک به درآمد . صالح کنجکاوانه مدتی کنار دست حفاران چیره دست نشست و می نگریست که چگونه با صبر و مهارت جام طلای خوش نقش صد هزار نگار را از پوشیدگی قرون خارج می کنند . دوستان باستان شناس چند عکس از صالح با آن جامها گرفتند ، ولی هیچگاه آن عکسها را کسی ندید . تا روزگاری که توان جسمی اش سستی نگرفته بود بازدید آثار قدیمه نزدیک طهران را از دست نمی گذاشت . سه بار به ورامین و امامزاده جعفر رفتیم که از قلعه عجیب و باستانی ایرج و مسجد جامع ورامین و ابنیه عصر سلجوقی آن صفحات دیدن کند . همیشه آرزو می کرد که مگر یک بار از ورامین به کاشان برود ، یعنی کویر را در نوردد و راه باستانی کاشان به ری را ببیند .



نسخه خطی در چشم صالح با ارزش بود ، خودش چند نسخه خطی ملکی داشت که آنها را اواخر سال ۱۳۵۶ به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران بخشید و در همان ماههای نزدیک به انقلاب ، ترتیب تهیه لوحه نامش که در ستون نام اهدا کنندگان کتاب به دانشگاه بر بدنه دیوار کتابخانه نصب شود ، داده شده بود . آن را چسبانیده اند یا نه نمی دانم .

بعضی از اوقات ، با سیدحسین شهباشی که به کتابفروشیها و مساریها در پی یافتن نسخه خطی و فرمان قدیمی سر می کشید همگامی می کرد . هر وقت به منزل شهباشی یا به خانه ادیب بروند می رفتیم ، صحبت از نسخه های خطی او را خسته نمی کرد . بالعکس خودش با علاقه و شوقی تمام به نسخ می نگریست . وقتی که پس از وفات سید علی محمد باغ علوی از علمای کاشان کتابخانه اش را به طهران نقل کردند صالح سعی می کرد که آن مجموعه متفرق نشود . چند بار به خانه محمود فرهاد معتمد ، منحصر " برای دیدن نسخ خطی و مجموعه اسناد آمد . گاهی به خانه سید جلال محدث می رفت و ساعتی را با او می گذرانید و طبعاً همه صحبتها در اطراف نسخه خطی دور می زد . از کم و کیف نسخه های خطی در کاشان اطلاع داشت و برای آنکه تحقیق و فهرستی از آنها در دست باشد ترتیب سفری را داد که محمد تقی دانش پژوه همراه باشد و نسخه های خطی را که در چند کتابخانه عمومی کاشان و آران بود فهرست کنیم . هنوز که هنوز است دانش پژوه از واقعه فرورفتن اتوموبیل در ریگ روان و در ظلمات شب کویر پاد می کند . در آن شب ، دانش پژوه که زاده کنار دریاست و ریگ روان نادیده ، از متوقف شدن کامل اتوموبیل در ریگ روان برپهنای آن وادی وحشت زده بود ، صالح که بردشوارای راه آگاه و ریگ بسیار دیده بود به شوخی گفت آقای دانش پژوه مطلبی نیست به نسخه های خطی خواهیم رسید ! همان شب در باغ با صفای عباسعلی خان گرفتار هجوم پشه خاکی شدید . دانش پژوه بر خاست و نشست و به خاراندن خود پرداخت . صالح که آنسوی استخر خوابیده بود و خود به همان مصیبت دچار شده بود دورادور متوجه شد و برخاست و با شکیبایی ، آسایش شبانه را در داخل ساختمان فراهم کرد . باز به شوخی به دانش پژوه می گفت نسخه های خطی ما ریگ روان و پشه خاکی دارد !

صالح بر اهمیت اسناد قدیم وقوف کامل داشت . هر وقت سندی می یافت زیر بغل می گرفت و

فورا" به کتابخانه می‌آورد که از آن عکس تهیه شود و در کتابخانه بماند. وقتی نوشته‌های مهم از اعتمادالدوله نوری در خاندان سید علی کبیر یافت آن اسناد را گرفت تا رونویس کردم و مقداری را که مهمتر بود در مجله، بنما به چاپ رسانیدم. همچنین اسنادی را که در خاندان ضرابی کلانترکاشان دیده بود و داشت که عکس بر داشتم و متن بعضی از آنها را در راهنمای کتاب چاپ کردم. همین سال گذشته به خانواده اسلامی کاشانی پیشنهاد کرده بود که اسناد خانوادگیشان را برای نشر به "آینده" بدهند.

چون اهمیت فرهنگی و تاریخی برای اسناد قائل بود و دلش می‌خواست که اسناد مملکتی سرو سامان بباید خواهش دکتر محسن صبا را در سال ۱۳۳۸ برای شرکت در کمیته ملی اسناد وابسته به کمیسیون ملی یونسکو پذیرفت. اگر چه در آن اوقات از هر کاری که مربوط به دولت می‌شد تن می‌زد قریب سه سال که جلسات این کمیته هر ماه یکبار در کتابخانه ملی تشکیل می‌شد شرکت می‌کرد. همه از ارشاد و بصیرت او بهره می‌بردیم و دقت و علاقه او را می‌ستودیم.

آنچه از خلقیات و روحیات او در زندگی عادی و خصوصی نوشته شد و البته همه‌اش مبتنی بر اطلاعات شخصی است به منظور آن است که شاید یکی از نوادر اشخاص را که در عصر ما همچون بایزید و ابوسعید زندگی کرد و همانند آنان با اتکاء به مبانی اعتقادی اسلامی صاحب توکل بود و به ریاضت تن در می‌داد و نسبت به دوستان و باران دستگیر بود بهتر بنمایاند.



صالح از مردان طبیعت دوست بود. وقتی به بیابان و کویر و کوهستان می‌رسید و هوای پاک و آزاد در جانش اثر می‌بخشید روحی تازه و شاداب می‌یافت. گردش سحرگاهی او ترک نمی‌شد. در گردش کوهستان با طبیعت انس می‌گرفت. همیشه منوچهر ستوده را می‌ستود که بیش از دوستان دیگر ما با طبیعت دمسازی دارد. هر وقت به کوشک می‌آمد ساعتها تنها و آرام می‌نشست و به رنگ های زنده، کوهسار می‌نگریست و طبیعت را ستایش می‌کرد. بی جهت نیست که در وصیت‌نامه کوتاه خود نوشت که جسدش را "زیر آسمان باز" به خاک بسپارند. این وصیت یاد آور آن عبارت چهار مقاله، عروضی سمرقندی است که از خیام نقل کرده است: "در میان مجلس عشرت از حجة الحسق عمر شنیدم که او گفت گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می‌کند."

خانم مهین بانو می‌گفت صالح چندسال پیش وصیتی نوشته بود که او را به گورستان زادگاهش آران ببریم، اما از یک سال پیش که گرفتاریهای روزانه دست و بالها را می‌بست این وصیت اخیر را نوشت. فریدون گفت وصیت‌نامه و شناسنامه خود را در پاکتی نهاده بود و همواره آن را با خود در جیب بغل داشت که هر کجا جان به جان آفرین سپرد او را بشناسند و وصیتش بفوریت اجرا شود. دکتر غلامحسین صدیقی در تعزیت‌نامه خود برای صالح، چه هوشیارانه و درست نوشته بود:

سبکبار مردم سبکتر روند  
حق این است و صاحب‌دلان بشنوند



\* \* \*

اللهیار فرزند میرزا حسن خان مبصرالممالک نزدیک به نیمه شب دوازدهم فروردین درگذشت و صبح روز سیزدهم از خانه به خاکجای ابدی برده شد و به پیشتازان خود مستوفی و مشیرالدوله و موتمن‌الملک و دکتر مصدق و مملکت‌دوستان<sup>دیگر</sup> پیوست. ماه فروردین امسال برای دوستان صالح ماه سوگ و عزا بود. بقول بهمانی:

فروردین ماه بر جهان خندید      لیک آوخ که بخت خندان نیست

پروین گفت وقتی بدن پدرم سرد می‌شد هوا تیره و نار و منقلب شده بود. فریدون بلافاصله گفت ولی بامدادان که جسد پدر را به گورستان می‌رساندیم هوا لطیف و آفتاب تابان بود. . . و اگر صالح در میان بود می‌گفت همانند هوای کاشان بود.

\* \* \*

غروب چهاردهم خبر شدم که آقای اللهیار خان در گذشته است. شبانه برای عرض تعزیت به خانه صالح رفتم. . . کلاه کمی کهنه و عصای چوب زیتون چینی که چند سال پیش برایش آورده بودم و هر روز آن را دست می‌گرفت همانند روزهای پیش به رخت‌آویز سرسرای ورودی آویخته بود. اما پروین و مهین بانو گریه می‌کردند و فریدون و محمود بهت‌زده بودند. آن مرد محبوب که نزدیک به شصت‌سال با پدرم معاشر بود و خانواده ما به دوستی و محبت او می‌نازید از دست رفت. بقول پدرم در شعری

اندرین کشور که هرکس لاف پاری می‌زند      یار بسیارست، اما هرکس اللهیار نیست  
پادش در نهانخانه دوستان او جاودانه خواهد بود.

\* \* \*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

## یاد اللہیار صالح

وطن ما بجای مادر ماست

ای دریغا! جناب صالح رفت  
سال‌ها او سفیر بود و وزیر  
یار حضرت مصدق بود  
به صلاح و صواب دم می‌زد  
جز به راه خدا نزد قدمی  
نیکی محض بود پندارش  
نامورتر ز نامداران بود  
متجلی به فر انسانی  
متجنب ز ناروائی‌ها  
قانع و بردبار و خیراندیش  
عفتی خاص در کلامش بود  
از بدی دور و با نکوئی یار  
معرفت را قویم محسور بود  
ادبش را بجوی از آشارش

مملکت را میهن مصالح رفت  
صاحب هوش و صاحب تدبیر  
یار خیرخواه و صادق بود  
گر قلم می‌زد، ار قدم می‌زد  
جز به خیر بشر نزد رقمی  
هادی خلق بود رفتارش  
دامنش پاک‌تر ز باران بود  
متجلی به نور یزدانی  
متعفف ز تیره رائی‌ها  
پاک روتر ز عارف درویش  
سخنی ناروا نمی‌فرمود  
که چنین شیوه احرار  
هم سخن‌دان و هم سخنور بود  
گر بیابی ز دست مگذارش

از ستم ورزی نگهبان‌ها  
دشمن بندگی و پستی بود  
چون کنی بندگی تباهی تو است

\* \* \*

چه ارادت؟ زهی سعادت من  
آگه از حال یکدگر بودیم  
بود راننده ایـرج افشار  
با تواضع سری سرافرازی  
همه او را ز دوستان بودند  
مهربانی ز مهربان آموز

\* \* \*

بود بیدار همچو آگاهان  
نرم و آهسته هر طرف می‌گشت  
دل دانا نهد هماره به بند  
راستی را که عشق پاکش نیست  
دامنش خوابگاه و بستر ماست  
جایگاه است از نیاکان‌ها

\* \* \*

اهل کاشان بیامدند از پستی  
صحن‌ها، باغ‌ها، خیابان‌ها  
بر بساطی که چیده شد بگذاشت  
شوخی و طیبت و تبسم بیود  
جان‌فزا تر از آن محبت‌ها  
صرف کردند آب و نان با هم  
بزم‌ها گرچه دیده‌اند بسی

\* \* \*

گردشی نیز در ورامین بود  
که بود شرح آن به "یغما" هم

\* \* \*

رنج‌ها برد در، به زندان‌ها  
گنجه او وطن‌پرستی بود  
گفت با شاه کاین نه شاهی تو است

بود افزون به وی ارادت من  
در سفر یا که در حضر بودیم  
سوی کاشان شدیم چندین بار  
بود با کاشیانش دم‌ساز  
کاشیان سخت مهربان بودند  
دوستی را ز دوستان آموز

صالح از خواب خوش سحرگاهان  
همه شهر را ز کوچه و دشت  
آب و خاکی که پرورد فرزند  
هرگه را مهر آب و خاکش نیست  
وطن ما به جای ما در ماست  
کوچه و خانه و ستودان‌ها

چون به "فین" در شدیم ما با وی  
گشت مملوز جمع یاران‌ها  
هرکسی خوان خویش با خود داشت  
مردمی بود و بزم مردم بود  
جان فزا بود بحث و صحبت‌ها  
میزبانان و میهمان باهم  
بزمی آن‌سان ندیده است کسی

گردش ما همین نه در فین بود  
سفری در بلوک زهرا هم

جان به خورشید و تن به خاک سپرد  
این سینها بیان آن فرمود  
تن فرو خفته در ستودانها  
در فلک همدم مسیحا شد  
دل بیدار تابناکش هست  
خند آن کس که گوی نیکی برود

\* \* \*

تن بیوسد بخاک و جان ماند  
زنده و پایدار ازان ماند  
که از او گنج شایگان ماند  
گوهر مردمی نهان ماند  
و ز بد و نیک داستان ماند

\* \* \*

که نخواهم شمارش اجمد  
صالح از درد و رنج گیتی رست  
دهدش در صف رسولان راه

تا نگوئی که مرد صالح مرد  
جان شود بر فراز و تن به فرود  
بر بگیرد به کهکشان جانها  
خند آن کس که چون دنیا شد  
خند آن کس که جان پاکش هست  
"نیک و بد چون همی ببايد مرد"

حکمای زمانه متفق اند  
دانش و معرفت بجوی که مرد  
گنج حکمت ز مرد ماند به  
خود میندار پیش اهل نظر  
بنانند مردم از بد و نیک

ساده گویم نه با حساب و عدد  
ماه اول هزار و سیمد و شست  
یار اللهیار باد الله



اللهیار صالح و حبیب یغمایی - کوشک تابستان ۱۳۴۴ (عکس از ایرج افشار)

## سالشمار زندگی الیهار صالح

تولد در آران کاشان - فرزند میرزا حسن خان مبصرالممالک	۱۳۱۵ ق (۱۲۷۶)
آمدن به تهران برای تحصیل در مدرسه متوسطه امریکایی	۱۲۹۰ ش
منشی‌گری و مترجمی در سفارت امریکا	۱۲۹۶
ورود به عدلیه به تقاضای علی‌اکبر داور در سمتهای مستنطقی، مدعی‌العمومی	۱۳۰۶
بدایت، مدعی‌العمومی و رئیس دیوان جزای عمال دولت، قاضی و معاون	
مدعی‌العمومی استیناف	
انتقال به وزارت مالیه به تقاضای علی‌اکبر داور و خدمت در سمتهای ریاست	۱۳۱۲
کل انحصار دخانیات، ریاست کل انحصار تریاک، مدیریت کل گمرک و مدیر کل	
و معاونت وزارت دارائی	
عضویت هیأت نمایندگی برای عقد قرارداد با اتحاد جماهیر شوروی	۱۳۱۳
و عزیمت به مسکو	
عضویت شورای عالی تربیت بدنی	۱۳۱۸
ریاست هیأت نمایندگی اقتصادی ایران در امریکا	۱۳۱۹
وزیر دارائی در کابینه‌های قوام السلطنه و علی‌سپهلی. پس از سه ماه به علت	۱۳۲۱
وجود اختلاف با روش دکتر میلسپو استعفا داد	
ریاست بانک رهنی	۱۳۲۱
سفر هندوستان برای خرید کالاهای انحصار دولت	۱۳۲۲
وزیر دادگستری در کابینه محمد ساعد	۱۳۲۳ (شهریور)
نگارش مقالات در مجله آینده	۱۳۲۳
ورود به حزب ایران	۱۳۲۴
عضویت هیأت نمایندگی ایران برای امضاء منشور ملل متحد	۱۳۲۴ (فروردین)
وزیر دادگستری در کابینه حکیم الملک	۱۳۲۴ (اردیبهشت)
وزیر مشاور در کابینه حکیم الملک	۱۳۲۴
وزیر کشور در کابینه حکیم الملک	۱۳۲۴ (دی)
وزیر دادگستری در کابینه قوام السلطنه	۱۳۲۵
جمع‌آوری یادداشتهای تاریخی و جغرافیایی در باره کاشان	۱۳۲۶

عضویت در جبهه ملی	۱۳۲۸
نماینده دوره شانزدهم از کاشان	۱۳۲۸
عضویت کمیسیون نفت و رئیس هیأت مختلط نفت برای خلع ید	۱۳۲۹
وزیر کشور در کابینه دکتر مصدق و عضویت هیأت نمایندگی ایران در شورای امنیت	۱۳۳۰ (بهمن)
عضویت هیأت نمایندگی ایران در دیوان دادگستری بین‌المللی لاهه	۱۳۳۱
سفیر ایران در آمریکا	۱۳۳۱
استعفا از سفارت ایران در آمریکا	۱۳۳۲
تحصن در مجلس برای تعرض به نحوه انتخابات و انتقال جبری اودرنیمه شب به‌خانه و تحت نظر بودن	۱۳۳۵ (فروردین)
نماینده دوره بیستم از کاشان (در اردیبهشت ۱۳۴۰ منحل شد)	۱۳۳۹ (۲ اسفند)
تجدید فعالیت جبهه ملی	۱۳۴۰
در افتادن به زندان قریب به هشت ماه	۱۳۴۱ (بهمن)
کناره جویی از امور اجرایی جبهه ملی	۱۳۴۳ (خرداد)
وفات	۱۳۶۰ (۱۲ فروردین)
صالح سالها عضویت شورای تربیت‌بدنی، انجمن آثار ملی و ریاست جامعه فارغ‌التحصیلان کالج البرز را داشت. آقای تقی شریف کاشانی رساله‌ای تحت عنوان "حقائق شرح حال و خدمات جناب آقای اللهیار صالح" در اسفند ۱۳۳۰ در پنجاه صفحه به چاپ رسانید.	

### پوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

#### طرح روی جلد

مرغی ممیز دوست هنرمند به مناسبت وفات اللهیار صالح طرح روی جلد را تهیه و به مجله اهدا کرده‌اند. از قلم مدیر مجله هرچه در وصف هنر ممیز گفته آمد تاچیزست. نقد هنر او را هنرشناس می‌داند و ما بینندگان باید از دیدن کارهای هنرمندانه او لذت ببریم. مجله سرافرازست که آقای ممیز لطف و محبت خود را دریغ نمی‌دارند.

#### نمونه خط اللهیار صالح

عکس يك صفحه از نامه مورخ ۱۲ آذر ۱۳۲۶ صالح به دکتر محمود افشار برای نشان دادن نمونه خط صالح در این شماره درج شد. متن نامه‌هایی از صالح در شماره بعد چاپ خواهد شد.